

از یک موضع نظری مسلط یا مشرف به انقلاب نگریسته شود. اگر در گرماگرم انقلاب و در شر و شور پس از آن، فردی بخواهد انقلاب را با ماهو انقلاب بنگرد و خاصه به وجه آرمانی آن نظر افکند، در معرض این اتهام قرار می‌گیرد که غیرواقعی می‌اندیشد. اما خود این اتهام، غیرواقعی است؛ زیرا آنچه انقلاب را انقلاب می‌کند تا حد زیادی همین ایدئولوژی و وجوه انگیزشگرانه انقلاب است. به قول روبسپیر: «انقلاب خشم آزادی است».

به نظر می‌رسد درباره ایده مطلق در سیاست ایران و میزان واقع‌گرایانه بودن آن، بتوان همان چیزی را گفت که مرلوپونتی درباره مارکسیسم گفت. از نظر او مارکسیسم باید نظریه‌ای درباره آگاهی از رویدادها تلقی شود، نه حقیقتی حلول کرده در رویدادها. نظریه مطلق، کمترین انطباق عینی با عقاید و آراء سیاسیون و متفکران ایرانی در طول تاریخ ندارد. ایده مطلق یک تاریخ واقعی برای ایران را نشان نمی‌دهد. ایده مطلق ابزاری نظری و بر ساخته برای تفسیر و درک تاریخ ایران و خاصه تاریخ سیاسی آن است؛ گونه‌ای ایده آل تایپ یا الگوی مفهومی ناب.

مایلم تأکید کنم که انقلاب ایران، انقلابی قرن هجدهمی و از جنس انقلابات کلاسیک اروپایی است که برای شکم و ناشی از خشم و کینه نبود، بلکه برای آزادی و امکان تأسیس گری بود. تأسیس آزادی یا آزادی نهادین، امکانی بزرگتر از آن است که انسان‌های یک نسل، بانی و بنیان‌گذار آن باشند. هایدگر می‌گفت آزادی برای انسان نیست بلکه انسان امکانی برای تحقق آزادی است. اگر آزادی راه‌هایی و خلاصی ندانیم و آن را منقول از هالت کار، فرصت برای کوشش سازنده تعریف کنیم، انقلاب اسلامی جزء معدود تحولاتی در تاریخ بشر است که دقیقاً به خاطر آن که فضایی از «دمکراسی اجتماعی» آفرید (متمایز از دمکراسی سیاسی که معنایی امروزی و مدرن و لیبرالی دارد) در متن آن، فرصتی برای کوشش سازنده و روبه جلو هم پدید آمد. آزادی به مثابه امکان عمل سازنده توسط یک ملت، پدیدار اجتماعی ظریف و نادالوقوعی است که مسئولیت‌پذیری شدید ایرانیان را می‌طلبد. مسئولیت ما ایرانیان بیشتر در برابر چیست؟ در برابر آنچه که آسیب‌پذیرتر است. مراقبت ابدی، بهای آزادی است. هر چیزی، هر چه ظریف‌تر، با ارزش‌تر و در عین حال، آسیب‌پذیرتر. آنچه که با ارزش و فضیلت مندانه است معمولاً در نگاه دوم قابل درک می‌گردد. نگاه اول متعلق به غرایز و طبیعت است.

ایرانیان باید با خود دم‌دستی‌شان به نفع خود فرادستی‌شان بکنند. با فضایل‌شان علیه رذایل‌شان (استبعاد، تنبلی، مظلوبات دم‌دستی) عمل کنند و این دومی را تا آنجا که بشود، به پستو هدایت کنند. مونتسکیو می‌گفت: «هر اندازه علل طبیعی انسان را به استراحت و رخوت و لمیدگی سوق دهد، عوامل اخلاقی باید او را از آن دور کند».

در انتها بگویم انقلاب اسلامی با وجود اهمیت نظری آن، اهمیتی درجه دوم در برابر عظمت تأسیس جمهوری اسلامی دارد. جمهوری اسلامی یک دولت نیست، یک نهضت سازمان یافته و نهادینه است. چه اگر می‌خواست دولت باشد، بالضروره روایتی خاورمیانه‌ای و بنابراین ناقص و معیوب از دولتی اروپایی - وستفالیایی می‌بود (کما اینکه عملاً تا حد زیادی چنین نیز شد). چنین دولتی مرگ راه‌چون تقدیر در پیشانی خود نبسته داشت. مطلقاً و نه نسبتاً، تمام تکانه‌های حیاتی جمهوری اسلامی از ناحیه مردان حاکمیت (مؤمنین به حضرت آیت الله خامنه‌ای) و نه عناصر حکومتی انجام پذیرفته است. این دومی از ابتدا تا کنون عرصه فساد و ناکارایی و وابستگی (که عکسش می‌شود ایران‌ندیدگی!) بود. تاریخ اخیر ایران از طریق نبردهای حکومت (government) علیه حاکمیت (sovereignty) معنای می‌یابد و قابل فهم می‌شود.

تمام سخن انقلاب اسلامی با این خوش‌بینی مارکوزه که لب فلسفه وی و چکیده آموزه‌های اوست هم ساز است که «پرورش انسان طراز نوین ممکن است». شاید تمام سخن جمهوری انقلاب اسلامی بیان این امید گرم و پرحرارت باشد که یک انقلاب کبیر ایرانی می‌تواند یا باید انسان یا انسانیت کبیر ایرانی را بیافریند و تا حدی نیز آفریده است.

این انسان، البته انسانی تحلیلی است و با تجمیع ویژگی‌های متمایز و بی سابقه‌اش قابل درک می‌شود. شجاعت در همه عرصه‌ها از جمله در ایمان سخت و وزیدن به رهبری، برعکسش، انتقادی‌گری؛ از یک سو اعتماد به نفس و خوداتکایی و در عین حال، ستایش‌گری و دگرپذیری، اراده قدرت و اراده مرجعیت، قضاوت‌گری اخلاقی قدرت مندانه در امور بین‌المللی در کنار توجه به هویت و مصالح ملی، ویژگی‌هایی متفاوت و گاه متناقض اند که هم‌زمان درون انسان جدید انقلاب جمع شده‌اند و می‌توان تصور کرد که مجموعاً رنوسی از یک انسانیت طراز انقلاب اسلامی را شکل می‌دهند. ۱